

اسلاوی ژیتک فیلسوف غیرمتعارف اسلووینایی چند سالی است که در ایران مطرح شده است. ابتدا وی در ایران با نقدهای سینمایی‌اش و با ترجمه‌های مازیار اسلامی و فتاح محمدی در نشریه *فارابی* و پس از آن، در فصلنامه *ارغنون* شناسانده شد و دیری نگذشت که چندین کتاب و مقالات فراوانی از او و در باره افکار متنوعش، در زمینه‌های فلسفه، سیاست و روان‌کاوی انتشار یافت. در شرایطی که معمولاً اندیشه‌وران و متفکران غربی با تأخیر بسیار به جامعه فرهنگی ایران معرفی می‌شوند و آثار مهم آن‌ها یا ترجمه نمی‌شوند و یا خوب ترجمه نمی‌شوند، ترجمه آثار نسبتاً زیادی از ژیتک، آن هم در زمانی بسیار کوتاه می‌تواند رخداد قابل تأمل در عرصه فرهنگی ایران تلقی شود. این پرسش در اذهان می‌روید که علت این همه توجه به متفکری چون ژیتک و اشتیاق به ترجمه آثار او یا در باره او از چه روست؟ و آیا رواج این ترجمه‌ها برخاسته از نیاز واقعی جامعه فرهنگی

ماست؟ یا این که رواج این‌گونه آثار، همانند ترجمه‌های پست‌مدرنیستی پیشین، امری موقت و بیشتر حاکی از یک مُدگرایی زودگذر است؟

در مقاله‌ای که پیش رو خواهید داشت، سعی کرده‌ام با بررسی کوتاه زندگی و کلیات آثار و اندیشه‌های ژیتک، به‌ویژه آثار ترجمه‌ای او در ایران این مسئله را در گفت‌وگو با پاره‌ای از صاحب‌نظران مورد بررسی و ارزیابی قرار دهم.

ژیتک کیست؟

اسلاوی ژیتک در ۲۱ ماه مارس

۱۹۴۹ در لیوبلیانا، پایتخت اسلوونی که در آن زمان بخشی از کشور یوگسلاوی به‌شمار می‌رفت، به دنیا آمد. او از همان ابتدا علاقه وافری به دیدن فیلم‌های هالیوودی و کمتر از آن، به ادبیات انگلوساکسون داشت و از فیلم‌ها و ادبیات کشور خودش متنفر بود و این علاقه او به سینمای هالیوودی، همچنان ادامه دارد. با آن‌که او در مقام یک چپ‌رادیکال، مخالف جدی بسیاری از مظاهر سرمایه‌داری است، سینمای هالیوودی را جدی‌ترین نوع سینما به حساب می‌آورد و در جای جای آثار خود برای تبیین دیدگاه‌هایش به فیلم‌های آمریکایی بسیار ارجاع می‌دهد. علاقه او به سینما به حدی است که در مصاحبه طولانی خود با گلین دالی ابراز می‌کند که ابتدا دوست داشته است وارد کار سینما شود یا حداقل به نظریه‌پردازی سینما روی آورد تا این که یک فیلسوف شود. او حتی می‌گوید در نوجوانی یک فیلم آماتور ۲۰-۳۰ دقیقه‌ای ساخته بود. اما بعدها به دلایلی آن را از بین می‌برد.

به هر حال، او که علاقه‌مند جدی سینما بود، ناگهان به سمت فلسفه کشیده می‌شود و تا مرحله دکتری در این رشته پیش می‌رود. دکتری را در ۱۹۷۸ زادگاهش می‌گذراند و رساله‌اش را در باره هایدگر می‌نویسد. همچنین، او در ۱۹۸۵ موفق می‌شود دومین درجه دکتری خود را در روان‌کاوی از دانشگاه پاریس هشتم دریافت کند و اکنون استاد بخش تحصیلات تکمیلی اروپایی و محقق ارشد مؤسسه جامعه‌شناسی در دانشگاه لیوبلیانا است. نیز، تاکنون استاد مدعو دانشگاه کلمبیا، پرینستن، مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی نیویورک، دانشگاه مینه‌سوتا و میشیگان بوده است. ژیتک آثار بسیار و متنوعی در زمینه‌های روان‌کاوی، سیاست، نظریه سینما و خصوصاً فلسفه دارد و در بسیاری از آثارش معمولاً روش ترکیبی را برمی‌گزیند. از جمله آثار مهم وی می‌توان به: *اثره والای ایدئولوژی، سرکردن با امر منفی، عروسک و کوتوله، اندام‌های بی‌تن، از علامت بیماری خود لذت ببر و...* اشاره کرد. از جمله آثار او که تاکنون به فارسی ترجمه شده است، عبارتند از: ۱. *رخداد که مجموعه‌ای از مقالات او در فلسفه، سیاست و دین است و در شمار مهم‌ترین کتاب‌های ترجمه شده از اوست*

چرا ژیتک؟

علی عظیمی نژادان

که با ویراستاری و گزینش مراد فرهادپور، امید مهرگان و مازیار اسلامی منتشر شده است. ۲. هنر، امر متعالی مبتدل ترجمه مازیار اسلامی که در باره سینمای دیوید لینچ نگاشته شده است. ۳. به برهوت حقیقت خوش آمدید ترجمه فتاح محمدی ۴. گشودن فضای فلسفه، گفت‌وگوی گلین دالی با ژیتک، ترجمه مجتبی گل محمدی ۵. آنچه می‌خواستید درباره لکان بدانید، اما جرأت پرسیدنش از هیچکاک را نداشتید ترجمه مازیار اسلامی و هم‌چنین، کتابی در باره ژیتک از تونی مایرز با ترجمه فتاح محمدی به چاپ رسیده است.

اندیشه ژیتک

ژیتک بیش از هر چیز به عنوان یکی از مفسران مهم لکان در دنیای انگلوساکسون شناخته شده است. به عبارتی می‌توان گفت که بیشتر آثار او ملهم از سه متفکر است: گئورگ هگل (در فلسفه)، کارل مارکس (در سیاست) و ژاک لکان (در روان‌کاوی). فلسفه هگل روش اندیشیدن او را شکل داده، آثار مارکس انگیزه و دلیلی برای

کتاب‌های او، به‌ویژه در زمینه‌های رویکرد سیاسی‌اش را فراهم آورده و روان‌کاوی لکانی هم چهارچوب واژگانی و مفهومی را برای پرداختن به موضوعات تحلیلی او در اختیار وی نهاده است.

به‌طور کلی، می‌توان سه تفسیر مهم از مکتب لکان را ذکر کرد:

۱. قرائت یا تفسیر لویی آلتوسر که تفسیری مارکسیستی از لکان ارائه می‌دهد و بر این اعتقاد است که روان‌کاوی لکان سوژه‌ای را طرح می‌ریزد که با ماتریالیسم تاریخی مارکس قابل قیاس است.
۲. قرائت ژاک آلن میلر که بر مفهوم امر واقع در واپسین مرحله فکری لکان تأکید دارد و آن را مفهومی می‌خواند که در برابر امر نمادین مقاومت می‌کند.

۳. قرائت اسلاوی ژیتک که افزون بر شباهت‌هایش با دو مکتب دیگر، به تعبیر ارنستو لاکلاو، ویژگی سیاسی و فلسفی نیز دارد؛ یعنی، حتی هنگامی که فیلم و ادبیات به عنوان موارد مطالعاتی برگزیده می‌شوند، برخلاف سنت رایج در نقد روان‌کاوی که موضعی کلینیکی نسبت به شخصیت‌ها، موقعیت‌ها و جهان داستان اتخاذ می‌کند، این قرائت (قرائت ژیتکی) به بررسی زمینه‌های ایدئولوژیک و سیاسی متن می‌پردازد. این بررسی را از خلال مفاهیم روان‌کاوانه انجام می‌دهد. گفتنی است غیر از این سه مکتب اصلی، دو قرائت دیگر در میان پیروان لکان هست: یکی، قرائت فمینیستی و دیگری، پس‌اساختارگرایانه که هر دو دارای مرزبندی‌های نه چندان کم با نگاه ژیتک هستند. پس، ویژگی مهم قرائت ژیتک این است که مفاهیم روان‌کاوی لکانی را در عرصه‌های بسیار متنوع هم‌چون جهانی‌شدن، چندفرهنگ‌گرایی، بنیادگرایی، سینمای امروز، پسامدرنیته، فمینیسم، حقوق بشر، دین وارد کرده است.

فیلسوف غیر متعارف

چنان‌که گفته شد، ژیتک اصولاً فیلسوفی غیرعادی و غیرمتعارف است. به گفته گلین دالی می‌توان ژیتک را نوعی ویروس کامپیوتری دانست؛ ویروسی که می‌خواهد نمودهای فارغ‌البال ماتریس موسوم به سرمایه‌داری لیبرال جهان‌گستر را به هم ریزد. این غیر متعارف بودن او را از زوایای گوناگونی می‌توان بررسی کرد. قبل از هر چیز، چهره ظاهری او این غیرمتعارف بودن را به‌خوبی نشان می‌دهد. ژیتک هیچ شباهتی به یک فیلسوف و متفکر ندارد. بلکه او یک ورزشکار و هنرپیشه فیلم‌های اکشن را می‌ماند و علاقه او به سینما را هم در این



ژیتک

امر می‌توان یافت. ژیزک در میان اهل فکر و فرهنگ، شاید از این حیث، بی‌شبهت به ارنست همینگوی، رمان‌نویس شهیر آمریکایی نباشد. او نیز از بسیاری جهات غیرمتعارف بود.

جنبه‌دیگر غیرمتعارف و متفاوت بودن او را می‌توان در زمینه کاری وسیع او، برخی جنبه‌های فکری و رفتاری‌اش و درعین حال، متناقض بودن بسیاری از افکار و رفتارهای او ملاحظه کرد. او بسیار می‌نویسد و ولع فراوانی در نوشتن موضوعات مختلف از خود نشان می‌دهد. اما درعین حال، ابراز می‌دارد که از نوشتن به‌شدت بیزار است و نفرت دارد، و در توجیه زیاد نوشتن‌اش می‌گوید: «وقتی به پایان یک کار می‌رسم، به نظرم می‌آید که، آن چیزی را که می‌خواستم، نتوانستم بگویم و باید یک کار جدید را شروع کنم.» او در دورانی که سرمایه‌داری به اوج خود رسیده است، درحالی که، حتی دولت‌های متعادل سوسیالیستی توان مقابله با آن را ندارند، نه تنها از چپ‌گرایی ابایی ندارد، بلکه در بسیاری از مواقع حتی ژست یک چپ‌سنتی را به خود می‌گیرد و در مقاله‌ای درباره لنین - که در کتاب *رخداد آمده است* - شعار تکرار لنین، البته نه عیناً به مفهوم بازگشت به لنین را سر می‌دهد و حتی در گفت‌وگوهای نسبتاً خودمانی‌تر و سرراست‌تر خود با گلین دالی که خصلت پیچیدگی زبانی و ساختاری بسیاری از آثار او را ندارد، چندین بار ابراز می‌دارد که من یک فیلسوف استالینست افراطی هستم: «روشن است کجا می‌ایستم. من به چیزهای ترکیبی اعتقادی ندارم و از این رویکرد متنفرم که یک ذره از لکان بگیرم، یک ذره از فوکو، یک ذره از دریدا. نه، من این را قبول ندارم. من به مواضع روشن اعتقاد دارم.» و در ادامه می‌گوید: «به نظرم، متکبران‌ترین موضع، همین فروتنی ظاهری است که بگویی: آن‌چه می‌گویم، فقط یک فرضیه است... به عقیده من تنها راه برای این که صادق باشید و خودتان را در معرض انتقاد قرار دهید، این است که روشن و دقیق بگویید کجا هستید. باید خطر کنید و یک موضع داشته باشید.» اصولاً به نظر می‌رسد که ترکیب مارکسیسم و روان‌کاوی لاکانی در مورد ژیزک و طرفدارانش نهایتاً در سنت لکانی - آلتوسری و حتی به عقیده برخی پساآلتوسری، در چارچوب سیاست رسمی چپ (چپ لنینی، مائوئیستی، ساختارگرایانه و پسااشارگرایانه) باقی می‌ماند. این قضیه البته، در مورد برخی از متفکران نزدیک به ژیزک، به‌ویژه آلن بدیو و ژاک آلن میلر هم صادق است و مجموعه عقاید آن‌ها به‌خوبی نشان می‌دهد که توان فاصله‌گیری و کنده شدن از جریان‌های غالب مارکسیسم را ندارند و اغلب به سمت یکی از رویکردهای اصلی آن واپس‌روی می‌کنند و به همین دلیل، جای شگفتی نیست که آلن بدیو تلفیق انتقادی مارکس و فروید را در آثار گاتاری و دولوز، یک چپ‌روی و انحراف از جریان مارکسیسم علمی قلمداد کرده و آن را با برچسب آنارشیزم میل طرد می‌کند (دائرة المعارف اینترنتی Wikipedia، به نقل از فرهنگ مقدماتی اصطلاحات لکانی، مهدی رفیع و مهدی پارسا).

به هر حال، وجوه غیر متعارف ژیزک، چه در سطح اندیشه و چه در سطح رفتار فراوانند. او در عین این که خود را یک چپ رادیکال برهم زنده وضع موجود می‌داند، در ۱۹۹۰ کاندیدای ریاست جمهوری از سوی حزب لیبرال دموکرات در اسلوانی شد و در آن انتخابات شکست خورد و در سال‌های اخیر هم دست به کاری زد که بلوایی را در جهان نظریه‌های اجتماعی برپا کرد. او متن کاتالوگ کارخانه آبرکرومبی و فیچ (تولید کننده لباس چرمی و...) را نوشت. حتی گرایش بسیار زیاد او به سینمای هالیوود هم می‌تواند یک جنبه غیر متعارف و شگفت‌انگیز در مورد او باشد. چراکه فردی که در

بیشتر مواقع منتقد جدی سرمایه‌داری است و در بسیاری از مواقع ژست یک چپ ارتدوکس استالینی را می‌گیرد، همواره بیشترین مثال‌های فرهنگی‌ای که برای توضیح و تبیین افکارش می‌زند، از سینمای هالیوودی است؛ سینمایی که به عقیده بخش اعظم روشنفکران چپ‌گرا از مظاهر سرمایه‌داری است. نکته دیگر در مورد فرم کار

ژیزک آثار بسیار و متنوعی در زمینه‌های روان‌کاوی، سیاست، نظریه سینما و خصوصاً فلسفه دارد و در بسیاری از آثارش معمولاً روش ترکیبی را برمی‌گزیند.

اوست. چنان که ذکر کردیم در عمل، به ترکیب آثار متفکران مختلف از جمله، مارکس، هگل، لکان، شلینگ و... دست می‌یازد. اما در نظر، منتقدِ چنین روشی است. او در مصاحبه با گلین دالی با چنین روش‌هایی مخالفت می‌کند. به همین دلیل، او را می‌توان یک شخصیت پارادوکسیکال و شیذوفرنیک فرهنگی به حساب آورد.

لکان به روایت ژیزک

گفتیم که لکان یکی از مهم‌ترین الگوهای فکری ژیزک است؛ طوری که اگر کسی از اصول کلی فلسفه لکان اطلاع زیادی نداشته باشد، مسلماً نمی‌تواند با ژیزک ارتباط مؤثر و مفیدی برقرار کند و چیز زیادی دستگیرش شود و می‌توان گفت که، پروژه ژیزک به‌جز برخی تغییرات جزئی و توجه بیشتر به مسایل روزمره و سیاسی، در اصول و پایه، قدمی فراتر از لکان برنمی‌دارد و بیش از آن که به دنبال قرائتی انتقادی از لکان باشد، بداهت و غیرقابل تردید بودن مفاهیم و اصطلاحات لکانی را پیش‌فرض خود به حساب می‌آورد. به این دلیل، بسیاری از مشکلات پروژه فکری ژیزک را باید در مشکلات پروژه لکان جست‌وجو کنیم. این مشکلات، به‌خصوص هنگام ترجمه و انتقال آثار این متفکران به زبان فارسی، مشهودتر می‌شود.

دکتر مسعود تهرانی، جامعه‌شناس و صاحب‌نظر در روان‌شناسی اجتماعی که صاحب کتاب‌هایی چون *اقتدارگرایی* (رساله‌ای درباره فردیت) و *استبداد و اقتدارگرایی* است، در مورد زبانی که لکان و بسیاری از پست مدرنیست‌ها به کار می‌برند، می‌گوید: «زبانی که این‌ها به کار می‌برند، زبانی نو است و درک آن دشوار. ثانیاً، بعضی پست‌مدرنیست‌ها با وجود این که شعارشان درگیری و مبارزه با نهادها و سازمان‌های اجتماعی سلطه‌گر است، خود با نگارشی دشوار و پیچیده، زبانی را می‌سازند که به گونه‌ای چیره‌گر است؛ یعنی، فهم آن حتی برای بسیاری از روشنفکران مشکل است. درست مانند همان نظام سرمایه‌داری و نظام‌های سلطه‌گر که در آن، نخبگان در رأس جامعه جای می‌گیرند و مردم از قدرت و مال و منالشان برخوردار نیستند.»

او می‌افزاید: «لکان، آدورنو، فوکو و... این پیچیده‌نویسی را طوری توجیه می‌کنند که قابل بحث و بررسی است. از دید آن‌ها چیزی که جامعه غرب را تهدید می‌کند، عادی‌گردانی یعنی، سایه افکندن فرهنگ عوام و تجاری بر کل زندگی است. لکان به عمد پیچیده می‌نویسد تا آن را از دسترس همگان دور کند. در واقع، استدلال آن‌ها بر این امر استوار است که فرهنگ بازاری در همه شئون جامعه غربی رخنه کرده است و برای این که پول بسازد، همه چیز را ساده کرده و اندیشه هم مانند خرد و ریز پلاستیکی به گونه‌ای تولید می‌شود که برای همگان قابل استفاده باشد و این همگانی کردن، چه در دموکراسی بورژوازی و چه در توتالیتاریسم سوسیالیستی، همان چیزی بود که قبلاً نیچه و هایدگر به ستیز با آن برخاسته بودند.» اما، تهرانی در عین حال، تصریح می‌کند: «دشوارنویسی در کشورهای در حال توسعه تنها به مالکان ایدئولوژی تک حقیقتی و شیفته قدرت مجال می‌دهد که به راحتی باورهای خود را در جامعه نشر و به سیطره خود کماکان ادامه دهند و به این ترتیب، سطح آگاهی عمومی هم‌چنان پایین و بازاری بماند. این همان چیزی است که به هر تقدیر و به هرگونه باید با آن مبارزه کرد. سخت‌نویسی در همان چنبره فرهنگ اقتدارگرا جای دارد.» و به نظر می‌رسد اسلاوی ژیزک هم دقیقاً در همان دامی افتاده که لکان و دیگران در آن فرو غلتیده‌اند. اما در مورد او ما باز با یک تعارض و پارادوکس پیچیده‌تری روبرو هستیم. چراکه او از یک طرف سعی می‌کند وارد جزئی‌ترین مسائل زندگی روزمره شود، حتی اموری که نزد اهل فلسفه سطحی و پیش پا افتاده است و در بسیاری از مواقع هم شخصیتی عامه‌پسند از خود نشان می‌دهد. ولی به‌جز نگارش برخی مقالات و کتاب‌ها، بیشتر آثار او از نگارشی پیچیده و مغلق برخوردار است. چراکه او اسیر پارادایم زبانی لکان است و نمی‌تواند فارغ از چارچوب‌های مفهومی لکان کاری صورت دهد. ضمن این که پیچیده‌نویسی امثال ژیزک، پیش‌ویش از آن که ناشی از پیچیدگی ساختار ذهنی و فکری آن‌ها باشد، ناشی از یک مُدگرایی روشنفکرانه و بازی‌های زبانی فلسفی، برای گریز از برخورد صریح با واقعیات است؛ امری که گریبان بسیاری از روشنفکران وطنی، از جمله شارحان آثار او در ایران چون مراد فرهادپور و امید مهرگان را هم گرفته است. چون اصولاً مسائلی که ژیزک مطرح می‌کند، اغلب مربوط به امر رئال (واقع) و زندگی روزمره است، نه مسائل انتزاعی و دور از دسترس که امثال دریدا در باره آن سخن

ژاک لکان



می‌گویند؛ هر چند، دریدا هم در کارهای پایانی‌اش به سمت امور عینی‌تر و انضمامی‌تر گام برداشت و زبانش هم از آن پیچیدگی‌های نخستین فاصله گرفت.

نکته مهم‌تر این که محتوای بیشتر نظریات اجتماعی-سیاسی ژیتک، چنان که پیشتر ذکر شد، از گرایش‌های مارکسیستی پیشین، حتی به صورت ارتدوکس آن، فاصله چندانی نمی‌گیرد. ولی امثال ژیتک با ظرافت تلاش می‌کنند که با بازی‌های زبانی ملهم از لکان، این قضیه را بپوشانند و به خصوص مترجمان آن‌ها در ایران هم از همین حربه استفاده کرده و صرفاً به خاطر استفاده از برخی واژگان جدید می‌کوشند خود را چپ مدرن، نه ارتدوکس جلوه دهند. در صورتی که، محتوای بیشتر سخنان آن‌ها خصلتی سنتی و ارتدوکس دارد. این در حالی است که چپ‌های مدرنی چون هابرماس و آنتونی گیدنز، دیگر مانند چپ‌های قدیم هر مشکلی را به گردن نظام سرمایه‌داری نمی‌اندازند.

به گفته گلین دالی می‌توان ژیتک را

نوعی ویروس کامپیوتری دانست؛

ویروسی که می‌خواهد نموده‌های فارغ‌البال ماتریس

موسوم به سرمایه‌داری لیبرال جهان‌گستر را به هم ریزد.

اما لاکان پدر معنوی ژیتک از بسیاری از جهات دیگر مورد انتقاد صاحب‌نظران قرار گرفته است و مسلماً این انتقاد بر خود ژیتک که به عبارتی در جهت هگلی کردن لکان تلاش کرده، نیز بخوبی صادق است. مهدی رفیع و مهدی پارسا مترجمان فرهنگ *مقدماتی اصطلاحات لکانی* اثر دیلن اولز که کتابشان به تازگی توسط انتشارات گام نو منتشر شده است، در این باره می‌گویند: «کوشش‌هایی از این دست به گونه‌ای زیرکانه درصددند تا انقلاب فرویدی و عاملیت ناخودآگاه را که کل بنیان سوژگانیت مدرن را متزلزل ساخته است، این بار به شکلی جدید و در قالب تلفیق روان‌کاوی و ایده‌آلیسم آلمانی خصوصاً ایده‌آلیسم هگلی، محو و کم‌رنگ کنند. چراکه پس از گذشت حدود یک قرن از ضربه مهلک بینش فرویدی بر تفکر دکارتی و با وجود انواع تلاش‌ها برای از بین بردن ضربه این انقلاب و شوکی که مفهوم ناخودآگاه بر پیکر اندیشه فلسفی غرب وارد آورده است، کسانی چون ژیتک این بار از درون خود روان‌کاوی در پی آنند که به سوژه پیشافرویدی بازگردند و از بطن تفکرات لکان و فروید، یک هگل جدید استخراج کنند تا شاید بتوان به خرج این دو از مرگ مغزی تفکر سوژه عقل محور مدرن جلوگیری کرد.» اما دکتر محمد صنعتی، روان‌پزشک و روان‌کاو و نویسنده آثاری چون: *صادق هدایت و هراس از مرگ و درآمدی روان‌شناختی در هنر و ادبیات* در باره شیوه کار لکان و انتقاد از او می‌گوید: «یکی از کارهای بسیار مهم فروید این بود که از همان آغاز، انسان را در ارتباط با جسم و بدنش مطرح کرد و در همین راستا بود که تمام اصطلاحاتی را که در آثارش به کار گرفت، خاستگاه جسمانی داشت و تمام نمادهایی هم که در روان‌کاوی به کار می‌رود، از بدن آغاز می‌شود و بیشتر فیلسوفان مدرنیته تا قبل از فروید، نظیر: دکارت، کانت، هگل و... ایده‌آلیست بودند که به بدن به طور غیر مستقیم و آن‌هم از طریق ذهن و روان توجه داشتند؛ به غیر از استثناهایی چون هیوم و فوئرباخ که برای بدن و جسم اهمیت بیشتری قائل بودند و به این لحاظ به فیلسوفان ماتریالیست مشهور بوده‌اند. اما فروید برای نخستین بار و به صورت منسجم، پیوند ذهن و بدن را برقرار ساخت. امثال لکان از یک منظر آمدند و ارتباط روان و ذهن را با جسم نادیده انگاشتند و به انسان به صورت انتزاعی پرداختند و در واقع کار آن‌ها امری نبود، مگر این که جنبه پزشکی بدن را از روان‌کاوی جدا کنند. (از این نظر کار لکان نوعی بازگشت به دوران پیشافروید بود) و می‌دانیم که خود لکان بر این اعتقاد بود که پزشکی یک *handi came* برای روان‌کاوی است، نکته‌ای که مخالف صریح عقاید فروید بود.»

در واقع، لکان با ارائه تئوری‌ای مبنی بر شباهت ساختار ناخودآگاه با ساختار زبان، هر چه بیشتر از واقعیت بدنی دور شد و جنبه زیست‌شناختی، فیزیولوژی و پزشکی را از روان‌کاوی حذف کرد و با این کار، در واقع به

همان عقیده‌ای رسید که سال‌ها حاکم بر ساختار فکری فیلسوفان پیش از فروید بود. عقیده‌ای که مطابق آن، انسان فقط اندیشه است و اندیشه هم ارتباطی با بدن و واقعیت عینی ندارد و به قول دکتر صنعتی: «انسان، حتی در تعریف مذهبی هم باز از کالبدی ساخته شده است که ترکیبی است از ذهن، اندیشه و غریزش که در کنار هم دیگر مفهوم انسان را می‌سازند و فلسفه هم وقتی می‌تواند کاربرد روزمره بیابد که قادر به این امر باشد، تا خودش را در چهارچوب‌های علمی قرار دهد» و به همین علت است که پروژه امثال لکان عملاً بیشتر در حوزه‌های زبان‌شناسی، ادبیات و فلسفه پذیرفته شد تا در حوزه روان‌کاوی (به مفهوم روان‌درمانی در حیطه پزشکی) و دکتر صنعتی در این باره اضافه کرد که «در شیوه‌های درمانی روان‌کاوی لکانی هم بخصوص مفهوم Symptom (علامت و نشانه بیماری) آن اهمیتی را که در روان‌کاوی فرویدی و روان‌شناسی من دارد، فاقد است. چرا که این مکتب بیش از آن که به امور واقعی بپردازد به جنبه‌های سمبلیک می‌پردازد.» یا مثلاً تعبیری که لکان و به تبع او، اسلاوی ژیتک از Phallus (آلت نرینه) دارد، کاملاً سمبلیک و به دور از مفهوم واقعی فرویدیسم است. تلقی آن‌ها از بیماری هم با تلقی رایج روان‌کاوی و روان‌پزشکی از آن متفاوت است. مثلاً در مورد روان‌نژندی‌ها (neurosis) سیستم فکری لکان آن را مجموعه‌ای از سمپتوم‌ها نمی‌داند. بلکه در تلقی لکانی، روان‌نژندی عبارت است از یک ساختار بالینی خاص که



ژیتک

این نوع استفاده از واژه روان‌نژندی برای مشخص کردن یک ساختار، تمایز فرویدی میان روان‌نژندی و وضعیت بهنجار را مسئله‌دار می‌سازد. زیرا فروید در آثارش تمایز میان وضعیت بهنجاری و روان‌نژندی را در تمایزات کمی می‌دانست که نشانگر تمایزات ساختاری نیستند. در صورتی که در دیدگاه ساختاری لکان، اصولاً هیچ تمایزی میان سوژه بهنجار و سوژه روان‌نژند وجود ندارد و به این ترتیب، در بیماری‌شناسی لکان سه ساختار بالینی وجود دارد: روان‌نژندی، روان‌پریشی و انحراف، که در آن هیچ جایگاه سلامت روانی‌ای که بتوان به آن وضعیت بهنجار گفت، وجود ندارد. زیرا مطابق آن، اکثریت آماری جمعیت دنیا مبتنی بر روان‌نژندی است و سلامت روانی، آرمانی موهوم از انسجام است که هرگز به دست نمی‌آید. زیرا به قول لکان سوژه ذاتاً شقاق یافته (Split) است. پس در حالی که فروید روان‌نژندی را بیماری‌ای به حساب می‌آورد که قابلیت درمان دارد، لکان آن را هم‌چون ساختاری می‌نگرد که تغییرناپذیر است. بنابراین، هدف درمان روان‌کاوی نه از میان بردن روان‌نژندی بلکه تغییر جایگاه سوژه در ارتباط با آن است. لکان در جای دیگری می‌گوید که ساختار روان‌نژندی اساساً یک پرسش است؛ پرسشی که هستی (being) برای سوژه مطرح می‌کند. با این بیان اندک متوجه می‌شویم که شیوه بیان و تبیین روان‌کاوی از دیدگاه لکان خصلتی بسیار کلی، انتزاعی، فلسفی و دور از واقعیت دارد و نتیجه‌اش برخلاف عقیده امثال لکان و ژیتک، این خواهد بود که ما هر امر نابهنجاری را در درون خودمان به گونه‌ای توجیه کنیم و آن را طبیعی و ناشی از تبعات جوامع کنونی سرمایه‌داری به حساب آوریم. به همین علت است که ژیتک کتابی با عنوان *از علامت بیماری خود لذت ببر (Enjoy your Symptoms)* نگاشته که مؤید همین نکته است. دکتر صنعتی در ادامه صحبت‌هایش تصریح می‌کند: «البته فروید در دوران دوم زندگی خود تلاش نمود که روان‌کاوی را تنها محدود به حیطه پزشکی و روان‌درمانگری قرار ندهد و آن را به حیطه‌های دیگر نظیر: جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی و... هم پیوند دهد و اساساً این خود فروید بود که برای نخستین بار ساختار ناخودآگاه را شبیه ساختار زبان‌های باستان به حساب آورد و شاید از این لحاظ، لکان در ادامه فروید قرار داشت. با این حال، فروید به ابعاد دیگر از جمله، ابعاد فیزیکی و آناتومی بدن انسان هم توجه داشت و همه این‌ها را با هم در نظر می‌گرفت؛ در صورتی که، لکان فقط به یک بخش محدود انسان توجه کرد.»

اما در مورد اثرپذیری ژیتک از لکان این امر هم شایان ذکر است که لکان در بیشتر دوران کار خود- جز

اوایل و اواخر کارش - در میان آن ساختار روانی سه گانه‌ای که تقسیم‌بندی کرده بود - یعنی، امر تخیلی، سمبولیک و واقعی - بر نظم نمادین و دالّ تمرکز داشت و اساساً هم روان‌کاوی را چونان ابزاری برای بازگشت به نظم نمادین و پیراستن آن از توهم‌های تصویری می‌نگریست. اما نظریه او در جریان تکوین خویش به جایی رسید که در واقع، نقطه نهایت انسجام آن است و در آن نظم‌های تصویری، نمادین و واقع هم‌چون حلقه‌های گره برومئویی درهم تنیده شده‌اند و نظریه لکانی به صورت ساده، حرکت از امر تصویری (تخیلی) به امر واقع نیست. بلکه حرکتی به سمت نظام تصویری به نمادین و از آن به واقع است. اما ژیزک در تفسیری که از لکان ارائه می‌دهد، به امر واقع اولویت داده و آن را در مرکز نظریات خود قرار می‌دهد. امر واقع همان مقوله‌ای است که به نمادین‌سازی در نمی‌آید و برای ژیزک نسبت به عالم وجود، پیشینی (apriori) است. یعنی، هرگونه اندیشه و معنایی معلول آن است که همین امر آن را به چیزی هم‌چون شیء فی نفسه کانت بدل می‌سازد که کاملاً از دسترس شناسایی و گفت‌وگو می‌گریزد. اما با این حال، امثال ژیزک و آلن میلر تمایل شدیدی به سخن گفتن از این امر سخن‌گریز دارند (فرهنگ مقدماتی اصطلاحات روان‌کاوی لکانی، ص ۲۶).

اشتیاق به استالین!

گفتیم که ژیزک رویکردی نزدیک به چپ سنتی و ارتدوکس دارد و نمی‌تواند چندان از ادبیات سیاسی آنان در باره جامعه سرمایه‌داری و طبقه بورژوازی فاصله بگیرد. از دید او، نقد مارکس از اقتصاد سیاسی که به خصلت بت‌واره و طلسم‌گونه کالاها اشاره می‌کند، بر این اساس است که این بت‌وارگی بر معنویت رسمی صنعتی شدن سرمایه‌داری غربی سایه می‌اندازد و در Specter of Ideology می‌گوید: اگر ایدئولوژی رسمی جامعه ما معنویت مسیحی است، برعکس، بنیان واقعی یا بعد واقعی آن، بت‌واره شدن گوساله طلایی، یعنی، پول است و به همین دلیل، مطابق همان الگوهای کلاسیک مارکسیست‌ها از ایدئولوژی، مهم‌ترین کارکرد آن را نپنهان کردن همین تضادهای عمیق اجتماعی می‌داند که از نظر او این تضادها بیش از آن که ناپهنجاری اجتماعی باشند، مواد اصلی تشکیل دهنده ساخت جامعه‌اند. پس، ژیزک فردی مارکسیست است که به رستگاری ایمان ندارد. او با مارکس موافق است که تضاد اجتماعی و سایر تخصیصات اجتماعی موتور محرک واقعیات اجتماعی هستند. اما در عین حال بر این اعتقاد است که راه‌حلی هم برای پایان بخشیدن به این تضادها و تخصیصات وجود ندارد و این‌ها را نمی‌توان از طریق دولت آرمانی کمونیستی اعلام پیروزمندانۀ پایان تاریخ به سبک لیبرالی یا بازگشت به هارمونی معنوی به شیوه جنبش عصر جدید از بین برد. نزد وی ایدئولوژی چیزی است که بر وقوع بی‌معنای واقعیات سرپوش می‌گذارد و به همین دلیل، خود زندگی واقعی نیز همواره و ناگزیر واجد خصلت ایدئولوژیک است (درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، میلز و جف براویت، ترجمه جمال محمدی، ص ۲۱).

ژیزک در بسیاری از مواقع ژست یک چپ سنتی را به خود می‌گیرد و شعار تکرار لنین را سر می‌دهد و حتی ابراز می‌دارد که من یک فیلسوف استالینست افراطی هستم.

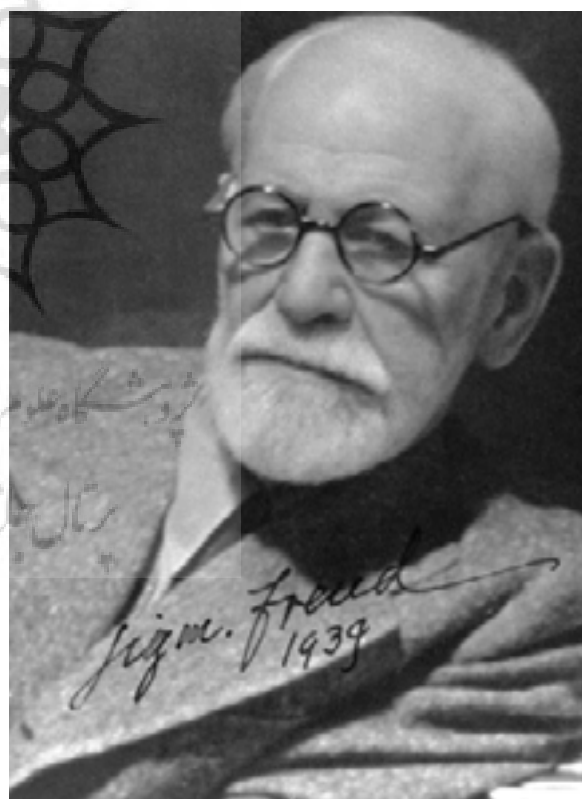
البته، در برخی مواقع استفاده‌های ژیزک از روان‌کاوی لکانی به‌خصوص در زمینه فرهنگ و سیاست و مهمتر از همه در نقد فیلم، حاوی برخی تفاسیر و تازه در چهارچوب تفکر چپ است. اما در بیشتر مواقع در باره توانایی نظام اجتماعی در سرکوب و یکدست‌سازی اغراق می‌کند و به وجود امکان‌های بالقوه برای مقاومت و تغییر چندان بها نمی‌دهد و به همین دلیل، مانند بسیاری از مکتب فرانکفورتی‌ها چون آدورنو و هور کهایمر، به تکرار بدبینی فرهنگی پایدار آن‌ها می‌رسد. مثلاً، در جایی می‌گوید: «نکته تأسف‌آور این است که وضعیت کنونی ما نیز

دقیقاً همین است. هیچ یک از کسانی که تحلیل‌های بسیار دقیق از گرداب مرگباری که جهانی‌شدن ما را به درون آن می‌کشد، به دست نمی‌دهند و هیچ کدام از منتقدان سرمایه‌داری قادر نیستند به طرز روشن، راه‌هایی ما را از سرمایه‌داری نشان دهند» (The Ticklish Subject).

اما همان گونه که گفتیم امری که بسیاری از گفته‌های او را از اعتبار ساقط می‌کند، ژست‌های مضمئز کننده تکرار لنین، اعاده تفکر استالینی و... است که حتی اگر بپذیریم که در نظر او این واژگان مانند لنین حکم دالی را دارند که مدلول‌های خویش (چون، آرمان برابری، رهایی و تحقق تام آن) را بی‌رحمانه سرکوب کرده و به شکلی اقتدارگرایانه که خاصیت هر دالی است به‌جای جملگی آن‌ها نشسته (انوشیروان گنجی‌پور، خردنامه، اسفند ۱۳۸۴) و یا به قول فرهادپور: بپذیریم که ژیزک با تکرار نام لنین یک کنش سیاسی رادیکال را می‌خواهد احیا کند که الزاماً ربطی به برنامه‌های بلشویسم و کتاب چه باید کرد آن ندارد، نمی‌توانیم با این صحبت‌ها توجیه شویم. زیرا این سؤال پیش می‌آید که چرا ژیزک سخن از تکرار مارکس یا انگلس یا مدرن‌های جریان چپ هم‌چون، فرانکفورتی‌ها نمی‌کند و در مصاحبه خودمانی‌تر خود با گلین دالی، بارها از علایق خود به جنبه‌هایی از تفکرات استالینیستی سخن به میان می‌آورد. مثلاً، در صفحه ۵۹ کتاب گشودن فضای فلسفه (گفت‌وگو با گلین دالی) می‌گوید: «... همه دوستان من این را می‌دانند و به این می‌خندند که من هنوز در جهان استعاره‌های استالینیستی، زندگی می‌کنم. فکر و ذکر من شب و روز مشغول این جهان است، فیلم‌هایی که تماشا می‌کنم اغلب فیلم‌های قدیمی استالینیستی‌اند. ترانه‌هایی که گوش می‌کنم ترانه‌های قدیمی کمونیستی‌اند و حتی در سطح زندگی روزمره تلاش می‌کنم تا از انواع مفاهیم و مضامین استالینیستی که می‌شناسید هم‌چون خائن، حقایق عینی و کج‌روی، در زندگی هر روزهم استفاده می‌کنم. بنابراین، انتقال (transference) هم‌چنان، ادامه دارد و من هنوز بر آن چیره نشده‌ام. آن را کاملاً تأیید می‌کنم. اما لذت من هم هست.»

چه نیازی به ژیزک؟

این جاست که این سؤال از مترجمان آثار ژیزک (مانند مراد فرهادپور، مهرگان و...) که شیفته‌وار درصدد رواج آثار او در ایران هستند، پرسیدنی است که واقعاً چه هدفی دارند؟ آیا آن‌ها هم می‌خواهند مانند چپ‌های گذشته وطنی، این بار یک استالینیست نوین را با فرم و رویکرد جدید به ایران معرفی کنند؟ مراد فرهادپور در گفت‌وگویی که دو سال پیش هم‌زمان با چاپ کتاب رخداد داشت، چنین می‌گوید: [هدف اصلی ما را در چاپ چنین کتابی] مقابله با وضعیت سیاست‌زدایی خاصی است که همراه با هژمونی نئولیبرالیسم در سطح جهانی به وجود آمده و تأکید بر کنش سیاسی‌ای که به قول خود ژیزک ارتباطی نیز با امر محال دارد و اصلاً، همان خصلت رادیکال آن کنش است که سوالات، فرضیه‌ها و فضای هژمونیک موجود را به شکل بنیانی مورد نقد قرار می‌دهد. از این نظر، این کنش کاملاً دنباله‌روی سنت چپ است. یعنی، نقد ریشه‌ای هر چیز و هر کس. همین نقد رادیکال است که وقتی به عنوان یک کنش سیاسی مطرح می‌شود و نه به عنوان یک دستاورد فرهنگی، می‌تواند به نوعی در همین شکل اجرایی خودش فضای سیاسی خاص خود را به‌وجود آورد و در واقع، به عنوان سیاست رادیکال اصلاً چیزی به عنوان جریان سیاسی را ممکن نماید» (خردنامه، شماره ۱). فرهادپور در جای دیگری از مصاحبه طولانی‌اش، نقش اصلی چپ رادیکال را - که ژیزک را از مهم‌ترین افراد وابسته به این جریان و خود و دوستانش را نیز به عنوان نمایندگان این جریان در ایران به حساب می‌آورد - یکی، مقابله با جریان نئولیبرالیسم می‌داند که سودای جهانی شدن آرمان و اندیشه خود را در جهان می‌پروراند و خواهان سیاست‌زدایی از جامعه، گسترش تکثر فرهنگی و یک‌نوع بازگشت به زندگی روزمره انفعالی و گسترش دموکراسی لیبرال پارلمانتاریستی اخته شده است و دیگری، مقابله با بنیادگرایی مذهبی، ناسیونالیستی و... فرهادپور حتی در باره جامعه کنونی ایران می‌گوید: «موضوع اصلی ما هم در ایران اتفاقاً خطر ساختاری



پوپولیسم اقتدارگرایان نیست. بلکه غیرسیاسی شدن و سیاست‌زدایی و حل شدن در همین بازی‌های فرهنگی و ادبی و یک نوع اخته و سترون شدن آن‌هاست... به همین علت هم جنبه رادیکال کنش ما یک نوع واکنش به جریان عمومی روشنفکری است که این نوع سیاست‌زدایی را به اشکال مختلف و در قالب رفتن به سمت

اشکال گوناگون عرفان هندی ایرانی یا انواع روان‌شناسی موفقیت و یا حتی بحث‌های هویتی طرح می‌کند و حتی عده‌ای به ایجاد ترکیب‌هایی از نیچه و عرفان، ریکور و عرفان، شوپنهاور و تصوف دست می‌زنند و...

بنابراین، از نظر فرهاپور و کسانی چون او ترجمه افکار ژنیٹک نه تنها برای جامعه ایرانی کاربرد فراوان دارد؛ بلکه بسیار هم مفیدند. اما در این میان، محمد منصور هاشمی، پژوهشگر تاریخ اندیشه در ایران و دکتر محمد صنعتی عقیده دیگر دارند. البته هاشمی تأکید می‌کند که هر ترجمه‌ای که از یک متفکر به‌ویژه متفکری که در ایران چندان شناخته شده نبوده، صورت گیرد، مشروط بر این که درست و دقیق باشد، بسیار مفید است و بر دایره اطلاعات و دانش افراد جامعه می‌افزاید. اما مشکل ما در درجه نخست، وجود خوانندگانی است که امروزه در ایران بیش از آن که به دنبال اندیشه‌های منسجم و منطقی و در ادامه جریان فکری روشنگری در غرب-که هنوز نیاز اصلی جامعه ما

محسوب می‌شود- باشند، بیشتر از اندیشه‌هایی خوششان می‌آید که شورانگیز، شگفت‌انگیز و همراه با خصلت آنارشی و نیهیلیستی باشد؛ مانند فرم کار ژنیٹک. نکته دیگر این که، یک مقداری این ایراد بر روشنفکران و اهل قلم ما وارد است که هر کتاب و اندیشه جدیدی را که وارد ایران می‌شود، به‌طور اصولی و دقیق مورد ارزیابی و نقادی قرار نمی‌دهند. مثلاً ژنیٹک در امور مختلفی صحبت کرده و مقاله و کتاب نوشته که بسیاری از آن‌ها جای بحث فراوانی دارند. حتی در زمینه سینما به‌خصوص ایده‌هایی که در مورد سینمای دیوید لینچ دارد، بسیار می‌تواند محل مناقشه است. ولی من ندیده‌ام که این ایده‌ها از جانب صاحب‌نظران ارزیابی و نقد شود. بلکه همه بی‌تفاوت از روی آن‌ها رد می‌شوند و درست آن ایده‌ها را می‌پذیرند و مانند زمانی که ایده‌های پست‌مدرنیستی به ایران آمد و دوره‌ای به عنوان یک مُد روشنفکری محسوب می‌شد، امروز هم ترویج افکار امثال ژنیٹک، گویی به عنوان یک مُد برای عده‌ای از روشنفکران درآمده است.

دکتر صنعتی نیز در باره ترجمه این‌گونه آثار معتقد است که در زمانی که هنوز، آثار فروید به‌درستی ترجمه و معرفی نشده‌اند و در دورانی که هنوز هیچ‌یک از آثار لکان به فارسی ترجمه نشده‌اند، فکر نمی‌کنم ترجمه آثار ژنیٹک بتواند کمک زیادی به جامعه فکری و فرهنگی ایران بکند.

اما گذشته از این‌ها، یکی از دلایلی که فکر می‌کنم این آثار برای این جامعه شاید چندان مفید نباشد، این است که تمامی این تفکرات پست‌مدرنیستی و چپ‌گرا (مانند امثال ژنیٹک، بدیو و...) بر اساس نقد مدرنیته و سویه‌های منفی آن استوار است. بخصوص امثال ژنیٹک هم که با یک خشونت زبانی ویژه‌ای از واژه‌هایی چون، تهوع، استفراغ، کثافات، پلشتی و افتضاح مدرنیته استفاده می‌کنند و در برابر این‌ها، این سؤال پیش می‌آید که برای ما که اصلاً تجربه مدرنیته را نداشته‌ایم، سخن از بحران‌ها و نقدهای رادیکال مدرنیته چه فایده‌ای می‌تواند داشته باشد؟ و اگر منظور مروجان این اندیشه‌ها تکمیل پروژه مدرنیته است، باز هم فکر نمی‌کنم که برای ما مبتدیان مدرنیته فعلاً موردی داشته باشد و اگر انکار مدرنیته باشد و اموری چون نفی سوژه، تأکید بر خلأ و بی‌معنایی، مصداق‌های آن، باید بگوییم که ما در شرق که قرن‌هاست به آن مبتلائییم، پس برای ما چیز جدیدی به همراه ندارد. ●

بیشتر آثار ژنیٹک ملهم از سه متفکر است:

گئورگ هگل، کارل مارکس و ژاک لکان.

فلسفه هگل روش اندیشیدن او را شکل داده،

آثار مارکس انگیزه و دلیلی برای کتاب‌های او را

فراهم آورده و روان‌کاوی لکانی هم

چهارچوب واژگانی و مفهومی را

در اختیار وی نهاده است.